

نگاهی داستان گونه بر رومان پُر آوازه «سفر پرنده گان بی بال»

لندن اپریل ۲۰۰۹

به قلم داستاننویس ژرف اندیش و پیش کسوت کشور کریم میثاق .

سفر

سفر با «پرنده گان بیبال» بر بالای ابرها، در زیر آسمان نیلگون .

پیر مرد که ناگزیر به سفر نا خواسته و دور و دراز می رفت، می کوشید که هرچه بارش سبکتر باشد. کتاب را چند بار سبک و سنگین کرد، وزمین به نظر می آمد. چند بار به بکس دستی اش گذاشت و بیرون آورد، دل و نا دل بود که آن را بگیرد یا نگیرد. وقتی به ذهنش می آمد که سفر طولانیست باید چیزی برای خواندن داشته باشد و خوب است که کتاب نیمه خوانده را تمام نماید ، آن را به بکس می گذاشت ، وقتی بکس را از زمین بر می داشت و آن را سنگین می یافت ، باز کتاب را بیرون می کشید.

طیاره پرواز کرد و او کتاب را از بکس کشید و خواندن را آغاز نمود . چوکی ، تنک و ناراحت بود، گاهی ازدوپهلوی فشار می آمد و گاهی از پیشرو واز پشت سر وهرکس می خواست جای خود را راحت بسازد وپیر مرد که به سختی تحت فشار قرار می گرفت جایش تنکتر و ناراحت تر می شد . درین حالت چیزی که او را نجات می داد سفر با پرنده گان بی بال می بود .

سفر از ده مزنگ کابل شروع شد . درین سفر جالب شیرپاتک ، لا لاستار ، دادا و گلاب از همراهان آغازین بودند . در ادامه سفر مردان و زنان دیگری نیز همراه شدند . صوفی ، یعقوب آغا ، نور بیگم ، شکیلا، عارفه ، زینب ، عتیقه ، راحله ، نیلوفر، طلعت ، شیخ صادق ، ستار، بلقیس ، گل بشرو، خاله دیوانه، قومندان کبیر، جنرال حفیظ ، اجمل ، قوماندان عجب گل ، آصف ، مفتاح ، خلیفه قربان ، صادق ابن خطیب ، ملا سلیمان ، نصرالله ، ادریس ، فاروق، کامله ، عبدل ، جمیله ، بهادر، جابر، نصر، شاه گل، زیبا و دیگران هر یکی نقشی ایفا می کردند . پیر مرد به آنان مشغول بود و چنان مشغول بود که ضیعی جا و خستگی سفر را زیاد برده بود . وقتی پهلو قیل او

مي خواست از کنار او بر خيزد و از پيرمرد خواست كه برايش راه بدهد ، پيرمرد چنان مشغول مطالعه بود كه متوجه خواهش او نشد . وي كه نياز به تشناب داشت ناگهان از بازوي پيرمرد گرفت و گفت : لطفاً مرا راه بدهيد !

پيرمرد كتاب را باتأني بست و به مشكل از جايش برخاست و نفردومي هم از جايش برخاست و راه را براي نفر سومي باز كردند . وقتي نفر سومي باز آمد از پيرمرد خواهش كرد كه به جاي او در کنار كلكين بنشيند تا بعداً از زحمت برخاستن و نشستن رهايي يابد . پيرمرد با اظهار سپاس گفت : پس براي من هم اجازه بدهيد كه رفع نياز نمايم و بعد در انجا بنشينم .

پيرمرد پس از باز گشت دقيقه هايي به خاطر رفع شخيهاي پايش در رهروي كه درميان چوكيهاي مسافران بود به گردش پرداخت و به نظرش آمد كه مسافران چنان تنكاتنگ در کنار هم جا داده شده اند انگار كه خشت را در پهروي هم چيده باشند . درين حالت بايد بيش از يازده ساعت پرواز را تحمل كرد پيرمرد كه جريان خون را در پاهایش بطي احساس مي كرد و از درد كمر و پاها در عذاب بود ناگزير بايد به چوكي اش مي نشست . اين بار در کنار كلكين نشست و لحظه هايي بيرون را تماشا كرد . پرواز بر بالاي ابرها بود . نور طلايي مي درخشيد و آسمان لاجوردي جلوه نمايي مي كرد . از ديدار اين فضايي خيال انگيز و الهام بخش لا يتناهي ، انگار افسون مي شدي و به راز خلقت سلام مي كردي .

پيرمرد دوباره كتاب را باز كرد و غرق مطالعه شد . انگار ببرك ارغند آيينه يي را در برابر او قرار داده بود كه او مي توانست بخشي از تاريخ وطن خویش را در يك مقطع معين زماني تماشا كند و يكبار ديگر متوجه تراژيدي زن دريك جامعه سنتي و مذهبي گردد و سقوط انسان را در گودال وحشت ببيند و دريابد كه منافع شخصي ، گروهی ، طبقاتي و بلایي خود خواهي و محيط نا سالم چگونه انسان را پست ، ذليل ، رباكار و وحشي مي سازد و چگونه انسان گرگ انسان مي شود .

پيرمرد چنان گرفتار جادوي اين كتاب شده بود كه ضيقي جا و درد پاها و كمر را از ياد برده بود و قرص خواب آور را كه با خود داشت و آن را براي آن گرفته بود تا رنج اين سفر طولاني هوايي را در خواب بگذراند نيز فراموش کرده بود . گاهي با عينك مي خواند و گاهي بدون عينك . وقتي چشمه‌هایش با عينك خسته مي شد بي عينك مي خواند وقتي بي عينك خسته مي شد با عينك مي خواند . كتاب سنگين و ضحيم بود ، وقتي با دستانش آن را در برابر چشمانش مي گرفت ، دستانش خسته مي شد ، وقتي روي زانوانش مي نهاد چشمانش خوب نميديد . به همين ترتيب گاهي كتاب را به نزديك چشمانش مي آورد و گاهي چشمانش را به نزديك كتاب مي آورد

ودرین صورت دردکمرش بیشتر می شد . مگر باهمه تکلیف ها نمی توانست کتاب را رها کند . ناگهان دریافت که می تواند از تخته غذا خوری استفاده نماید . تخته گگ غذا خوری را دربرابرش باز کرد وکتاب را روی آن گذاشت ، راحت تر شد وبه مطالعه مصروف گردید . وقتی غذا آوردند او از صرف غذا منصرف شد وبه مطالعه ادامه داد . درجریان مطالعه در می یافت که دربرخی از صفحه ها،درصفحه بندی کتاب اشتباهاتی رخ داده است ولی این موضوع نمی توانست مطالعه او را مختل یا معطل نماید . درین حالت نویسنده کتاب را می دید که عشق به وطن ، عشق به انسان وعشق به عدالت دروجودش عجین شده است واین اندیشه های عاشقانه درکتابهایش جلوه نمایی می کند .

دیده های پیرمرد چنان درکتاب چسپیده بود که انگار دران سرش شده باشد . می خواند ومی خواند وگاهی درجریان خواندن باخود چیزهای زمزمه می کرد چیزهای گنگ . وقتی به آخرکتاب رسید ، دق ماند وصفحه آخر را چند بار پشت وروکرد وانگار می انگاشت که کتاب ادامه دارد وباورش نمی آمد که کتاب چنین ناگهانی پایان یابد . صفحه ۴۶۵ را چند بار تکرار خواند وبعد خاموش ماند . لحظه هایی همانگونه خاموش بود وناگهان صدای فریاد گونه یی از دهنش برآمد :

گلاب چرا مُرد وچرا بدینگونه اومرگ را پذیرا شد . اوباید درمیدان رزم وپیکار تا آخر برای آزادی وصلح می رزمید ! چرا نشانه های بلقیس وگلبشرو به خطا رفت؟ وچرا سی مرمی به هدر رفت ؟ وچرا صادق ابن خطیب این شیخ ناموس فروش ودلالانش ناکام واسیرنشدند؟ وچرا ازین زنان مظلوم يك گروه شیرزنان آزادیخواه ساخته نشد که کارنامه های شان سرمشق همه زنان اسیر ودربند کشورهای سنتی وقرون وسطایی جهان می شد ؟

پهلویلهای پیرمرد که زبان او را نمی فهمیدند بانگاههای پرسش آمیز به سوی او می دیدند ولبخندی باهم مبادله می کردند .

لحظه های بعد طیاره بعد از یازده ساعت پرواز به میدان هوایی تیمپه درفلوریدای امریکابه زمین نشست .

ك . م

لندن اپریل ۲۰۰۹

16.05.2009